

مناسبات فقه و اخلاق در کشاکش اثبات و نفی

ابوالقاسم علیدوست*

اشاره

مسئله مناسبات فقه و اخلاق و گونه‌های پنج‌گانه ارتباط، در کتابی با عنوان «روش‌شناسی اجتهاد، رصد روش‌های اجتهادی معاصر» مطرح شده است. مطالبی که در کتاب مذکور بیان شده بر اساس نوشته‌هایی است که در اختیار بوده و در این دو دهه اخیر مطرح شده و البته پرسش‌هایی که وجود دارد و شبهاتی که مطرح شده است و قطعاً مجال چانه‌زنی و گفت‌وگو هست و تصلب و جزمیتی در خصوص چارچوب مباحث نیست و بحث پذیرای نگاه و بیان دیگری هم هست:

۱. گونه‌های پنج‌گانه گفت‌وگو از مناسبات فقه و اخلاق

۱. گونه اول: در بحث فقه و اخلاق؛ برخی این‌گونه گفته‌اند که چه رابطه‌ای است بین شریعت بالمعنی الاخص یعنی احکام با اخلاق؟ و اخلاق را هم ارزش‌های مثبت فرض کنید، یعنی مصلحت، عدالت، فضیلت... فقط یک چیز را فرض نکنید و آن هم صفات

* استاد خارج فقه و اصول حوزه علمیه قم و استاد تمام پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی
(alidoost.ir/persian/news)

نفسانی است...؛ چون صفات نفسانی از محل بحث ما خارج است؛ زیرا اصولاً حکم‌پذیر نیست؛ مثلاً حسد اگر اعمال نشود یا حب دنیا یا حب ریاست یا حتی بخل و... اگر به منصفه ظهور نرسد مجموعاً از محل بحث ما خارج است و کسی اینها را داخل در بحث فقه و اخلاق نمی‌آورد... .

اخلاق کاربردی یا رفتاری یک طرف قضیه قرار می‌گیرد و شریعت یک طرف؛ قهراً این بحث مطرح می‌شود: شریعتی که ما داریم، چه نسبتی با این ارزش‌ها دارد؟ آیا شریعت، اخلاقی هست یا نیست؟ یک بخشی از مباحث روابط فقه و اخلاق این‌گونه برگزار شده است.

اشکالی که ما به این‌گونه مباحث وارد می‌کنیم، این است: اصولاً شما از فقه صحبت می‌کنید یا از شریعت؟!

اینجا باید مشخص شود که آیا شریعت همان فقه است؟ البته که این طور نیست؛ شریعت مکشوف فقه است؛ در واقع فقه کاشف است و شریعت مکشوف فقه است. شریعت، الهی است و فقه، بشری است بر این مبنا؛ شریعت معصوم است اما فقه چون از غیر معصوم است، خطاپذیر است.

درواقع کسی خواست به‌عنوان یک کار پژوهشی، مطلب را جمع‌آوری کند، باید شریعت بالمعنی الأخص با اخلاق را به‌معنای ارزش‌های مثبت بررسی کند.

۲. **گونه دوم:** گونه دوم که حتی ما در این رابطه کتاب هم داریم؛ ذیل مبحث رابطه فقه و اخلاق، رابطه علم شناختی فقه با اخلاق است.

کسی بیاید و هردو دانش را از جهت مبانی یا منابع یا روش‌ها یا اهداف و جایگاه و بعد هم از تعاملات اینها بحث کند، تصور کنید کسی این طرف میز - در مقام تمثیل - کتاب شیمی بگذارد و آن طرف را فیزیک و از این دو دانش که هر یک ساختار خاص و متفاوتی دارند، صحبت کند؛ مسلّم است رویکرد ما در موضوع بیان‌شده، به این شکل محل بحث



ما هم نیست، ما نمی‌خواهیم مقایسه علم شناختی داشته باشیم، ولی بپذیرید بسیار بحث زیبایی می‌تواند باشد اگر کسی آن را پرورش دهد.

۳. **گونه سوم:** روش سومی که در ذیل مجموعه مبحث رابطه فقه و اخلاق مطرح شده، روش‌شناسی استنباط احکام اخلاقی از ادله و اسناد است.

ما یک سری احکام اخلاقی داریم؛ غیبت حرام است؛ دروغ حرام است؛ صلّه رحم کذا، رد امانت کذا؛ اینها اخلاقی است.

کسی بیاید روش استنباط احکام اخلاقی از ادله و اسناد را بحث کند، پرسش این است که آیا چنین فردی در چنین موقعیت، روش خاصی دارد؟

مثلاً احکام اخلاقی غیبت، استنباطش مثل احکام صلوات مسافر است؟

مثل احکام اجتهاد و تقلید است؟

یا نه، ممکن است خیلی فرق کند.

مثلاً ممکن است ما در مورد احکام اخلاقی برسیم به مبحث تعدد شئون معصوم، ممکن است ما در زمینه تعدد شئون معصوم در احکام عبادات حسابی باز نکنیم اما در اینجا، باز می‌شود؛ گاه ممکن است صرفاً یک عنوان مادر، مرجع باشد؛ مبحثی که در کتاب هم من به آن اشاره کرده‌ام که همه عناوین باید به آن عنوان مادر برگردد؛ در واقع به نوعی فقه تجمیع در برابر فقه تفریق.

۴. **گونه چهارم:** تأثیر گزاره‌های اخلاقی بر اجتهاد، یعنی یک فقیه در استنباط، چقدر

باید از آموزه‌های اخلاقی در استنباط استفاده کند، منظور آموزه‌های مکشوف است، فرض کنید ما یک آموزه‌های اخلاقی داریم «فامساک بمعروف او تصریح باحسان»، نمی‌توانیم بگوییم این یک حکم فقهی اخلاقی نیست، این گزاره‌های اخلاقی مکشوف، چقدر می‌تواند در استنباط فقیه در فقه دخالت کند؟

و بالأخره **گونه پنجم:** فقیه در استنباط تا چه اندازه باید ارزش‌های پیشین دینی یا پسین

دینی که در نصوص دینی موجود است یا خرد بشری به آن رسیده و بعد با تشکیل نظام حلقوی یا هرمی؛ نظام عرضی یا نظام طولی در قالب کارکرد سندی، ابزاری، قاعده، پارادایم، مرجع و مَرَجَّح استفاده کند.

ما یک سری ارزش‌های کلی داریم مباحثی با عنوان پسین دینی مطرح می‌شود که بسیاری، حرفی در این باره ندارند و در مباحث پیشین دینی هست که حرف‌هایی دارند. یک فقیه می‌خواهد استنباط کند؛ یک سری ارزش‌هایی هست و برخی اینها در آیات و روایات هست و برخی در متون دینی است و برخی هم ممکن است خرد بشری به آن رسیده باشد، در نصوص نیست، ولی در خرد بشری هست.

پرسش این است که فقیه بیاید یک نظام درست کند، اگر نیازمند نظام طولی است مثل کاری که امام صادق علیه السلام با آن دزد انار و نان کردند، امام در واقع یک نظام طولی درست کردند: «من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزيه الا مثلها را در طول إنما يتقبل الله من المتقين قرار دادند و نظام حلقوی هم بدین معناست که ادله را کنار هم قرار دهد، عام و خاص؛ مطلق، مقید، تا اینکه به جایی برسد.

از این ارزش‌ها گاه کارکرد سندی یعنی به عنوان سند استفاده می‌کند و گاه به عنوان ابزار یعنی کارکرد تفسیری.

من از عبارت پارادایم استفاده می‌کنم که از این بابت عذرخواهم به این دلیل است که من عبارت مناسب‌تری را در فارسی پیدا نمی‌کنم، برخی مسائل، قاعده نیست، اما مثل لباس سرتاسری بر اندام دین پوشانیده می‌شود مثل قاعده لاجرح.. که ما آن را پارادایم می‌دانیم یا قاعده تسهیل. قاعده: «یرید الله بکم الیسر و لایرید بکم العسر». اینها پارادایم است ممکن است فقیه از ارزش‌های اخلاقی به عنوان پارادایم استفاده کند و اصلاً بگوید آنچه در دین است، اصولاً این لباس سرتاسری به تن او پوشانیده شده است.

آخرین نکته این بود: به عنوان مَرَجَّح یا مَرَجَّح؟ ممکن است مَرَجَّح باشد که همان

سندی است و مُرَجِّح باشد که وقت تعارض است که اگر ادله تعارض کردند، ما ارزش‌های اخلاقی را مُرَجِّح قرار دهیم.

آیا ما می‌توانیم یکی از مرجحات را از ارزش‌های اخلاقی بدانیم و از مرجحات به حساب آوریم؛ یا نه.

عموماً اشکالی که می‌گیرند از این‌گونه می‌گیرند؛ مثلاً کسی که اشکال می‌گیرد و می‌گوید فقه ما اخلاقی نیست؛ همین را می‌گوید؛ یعنی می‌گوید فقه ملزم به اخلاق نبوده و خود را درگیر اخلاق نکرده است، به‌طور اتوماتیک، مقصود از مفاهیم هم روشن شد؛ معلوم شد که ما منظورمان از فقه، شریعت نیست و همین عملیات استنباط منظور است؛ از اخلاق هم معلوم شد که صفات نفسانی اصلاً محل بحث ما نیست.

۲. آرا و رویه‌های موجود در مسئله

ما دو اندیشه کلی داریم؛ از نظر تئوری و اندیشه از نظر سنت رفتاری هم ما این دورا داریم یک اندیشه معتقد است هیچ تناسب و رابطه‌ای بین اخلاق و فقه نیست.

یکی از آقایان عبارتی دارد:

«میان لاضرر و اخلاق تفاوت وجود دارد؛ لاضرر، نظر به احکام دارد، ولی ما روایتی یا آیه نداریم که بگوید «لاظلم فی الأحکام... نظیر ماجعل علیکم فی الدین من حرج».

من یک بخشی از صحبت این اندیشه را بخوانم:

«روشن است احکام اخلاقی، ملاکات مستقلی غیر از ملاکات احکام فقهی دارند، با اختلاف در ملاک چرا باید اخلاق را در فقه موثر بدانیم؟ به‌عنوان مثال بین همه فقها مسلّم است که بیع مضطر صحیح است آیا می‌توان گفت چنین بیعی چون برخلاف مروت و اخلاق است باید به بطلان آن حکم کرد؟ آیا می‌توان از نظر اخلاقی آن را محکوم به بطلان کرد؟ نیز توریه طبق ادله امری صحیح است، اما ممکن است از نظر

اخلاقی پذیرفتنی نباشد، آیا باید باب توره را بست به این عنوان که با اخلاق سازگاری ندارد؟! از هنرهای اجتهادی و دقت‌های استنباطی آن است که فقیه میان احادیث اخلاقی و احادیث فقهی، تفکیک کند؛ بدون توجه به این مطلب، نمی‌تواند اجتهاد دقیق و منظمی داشته باشد. پرسش اصلی این است که به چه دلیل، عدالت در ملاکات همه احکام، دخیل است؟ آیا در فقه موارد زیادی وجود ندارد که عدالت به روشنی در آن دخالت ندارد؟ به نظر تحقیقی اساساً عدالت در باب ارث، شهادت و ولایت بر قضا و بسیاری از احکام هیچ نقشی ندارد».

آنچه ما داریم در واقع عدالت در تکوین است، نه عدالت در تشریح؛ خداوند در تکوین سر سوزنی ستم نمی‌کند، مراعات عدالت را می‌کند، اما نباید در تشریح خود را پایبند عدالت کنیم که نمی‌توانیم جمعش کنیم.

مستحضرید که پیش از این اندیشه در جهان اسلام، برخی اصطلاحاً آب پاکی روی دست همه ریختند، مرتبط با این موضوع باید گفت اصولاً اشاعره، تبعیت احکام را نپذیرفتند، تاجایی که حتی حکمت را هم نپذیرفتند؛ چون حکمت هم می‌تواند از تجسمات اخلاق باشد.

علی بن احمد بن حزم ظاهری که به ابن حزم معروف است می‌گوید: «ما نباید برای کار خدا، قالب درست کنیم».

وی با این مشکل مواجه می‌شود که در قرآن، خداوند به حکیم توصیف شده است؛ حکیم هم یعنی کسی که کارش چارچوب و قالب دارد. او می‌گوید: سُئِمَی خداوند به حکیم آن هم از باب عَلم؛ مثل اینکه شما دختری نصیبتان می‌شود نام او را نرگس یا پسر را محمود نامگذاری می‌کنید، می‌گوید حکیم، علم است برای خداوند، لا اسم مشتق.

به برخی از اشاعره منسوب است که در اثر خود می‌گویند: اصولاً کسی بگوید خداوند حکیم است و کار او چارچوب دارد، او کافر است! در برخی از پاورقی‌های کشاف، این

حرف ثبت شده است (به هر حال این یک حرفی است در مناسبات فقه و اخلاق در کشاکش اثبات و نفی).

برخی از ماها تبعیت را نمی‌زنیم اما فهم را می‌زنیم؛ یعنی وقتی می‌گوییم ما ملاکات احکام را نمی‌فهمیم عملاً به اینجا می‌رسیم، ممکن است برخی بگویند خود شارع فرموده که ایشان در پاسخ می‌گویند بحثی نداریم؛ مثلاً شارع فرموده قاضی باید بین متخصصان عدالت را مراعات کند. در نگاه، سلام و در احترام ما می‌گوییم حرف نداریم.

و تصور نکنیم که این اندیشه مرده‌ای است. اندیشه زنده‌ای است.

این مبحث تئوریکی قضیه از نظر عملی هم این‌گونه هست که نمی‌توان بین اخلاق و فقه رابطه قائل شد وقتی ما مبنای تهمت را قبول کنیم بعد چگونه می‌خواهیم اساس تبلیغ را بنا نهیم؟!

در بحث توریه هم باید گفت: ما نمی‌توانیم توریه را انکار کنیم، جواز توریه یا در حقوق زن، من فتاوایی آوردم در حقوق زن که چگونه زخمی می‌کند بحث اخلاق را. با یکی از اعظام در مشهد بحثی داشتیم. ایشان این روایت را برای من می‌خواند؛ اگر مردی، زنی را بگیرد و در نزدیکی با او فقط یک‌بار آن هم به قدر ضرورت (در حد حشفه! آلت خود را نشان او دهد و تمام کند، فلتصبر، باید صبر کند).

من به ایشان عرض کردم واقعاً یک دختر ده یا دوازده ساله را یک گولی! بگیرد و همان کاری را که روایت می‌گوید انجام دهد و بعد هم این دختر را در خانه حبس کند؟! و بعد به قدر ضرورت به او غذا دهد چون با این پیش فرض هست!!

ما خیلی جاها این موارد را داریم یا احکام شکلی که بسیاری از جاها زخمی می‌کند، اخلاق و عدالت را و همچنین ارزش‌ها را مثل همین احکام صوری یا برخی از فتاوا.

شیخ و انتقاد از موضع‌گیری او یا فتوایی که شیخ اعظم دارد، در بحث خیار غبن دارد که اگر یک غابنی با علم به غبن آمد و جنس را فروخت و کلاه سرطرف گذاشت و خانه دو

میلیارد را یک میلیارد خرید در حالی که می دانست این خانه ای که خریده واقعاً دو میلیارد ارزش دارد و فروشنده هم به هر حال خبر نداشت و... برای اینکه این آقای فروشنده هوس فسخ نکند، بلافاصله آن را اجاره دهد؛ مثلاً اجاره پنجاه ساله و بعد مغبون بفهمد چه کلاهی سر او رفته و به غابن بگوید که من می خواهم معامله را فسخ کنم؛ در اینجا شیخ می فرماید: اشکال ندارد فسخ کند، منتها مسلوب المنفعة است تا پنجاه سال اجاره هم متعلق به غابن است! لان المنفعة الدائمة تابعة للملك المطلق که البته بهتر این بود که بگوید: تابعة لمطلق الملك.

ایشان می گوید به هر حال خریدار خانه را خریده ولو یک آن و می تواند بر این اساس اجاره دهد و منفعت آن هم مربوط به اوست. فسخ هم که از اول نیست؛ از حین است یعنی وقتی فسخ می کند در واقع همان زمان، اثر می گذارد و در این مدت مربوط به این آقا است و جالب این است که وقتی مثل اصفهانی می گوید: این واقعاً بشیع است، من المستبشع جدا. اصفهانی که اصلاً درک عقل را قبول ندارد در قاعده ملازمه؛ می گوید نهایتاً اینکه عقل اقتضا را بفهمد موانع را نمی فهمد. به هر حال اینجا را نتوانسته تحمل کند و زبان به انتقاد گشوده که این فتوا بشیع است. البته برخی از بزرگان در کمال تعجب دفاع کردند! به هر روی ما، در این صنف داریم؛ هم اندیشه کلی آن را برایتان خواندم؛ اینکه دو هدف را دنبال می کند و اینکه نهایتاً چه می شود و... این هم فتاوا داریم فتاوایی که می گوید ما دلیلی بر حرمت ظلم بر غیر شیعه نداریم که منابع و آدرس اینها در کتاب هست آنچه ما داریم، ظلم بر مؤمن است؛ مسلم اینکه نمی توانیم با این اندیشه کنار بیاییم (نه از نظر تئوری و نه از نظر موارد) اینجا است که باید دید چه باید کرد.

اولاً، ما هیچ نمی خواهیم از فقه دفاع کنیم ما از شریعت دفاع می کنیم اما دفاع از فقه همگان نمی توانیم بکنیم.

اصل احترام به قراردادها: اگر خواسته باشیم مقداری از صولت و سطوت بحث کم

کنیم به نظر من راه‌هایی داریم؛ مثلاً برخی از اینها را می‌توانیم توجیه کنیم که اصولاً ضد اخلاق است یا نه! یا آنجا که فقه پنجه به چهره اخلاق می‌اندازد ممکن است آن توهم اخلاق باشد نه اخلاق. به نظر شما چه طور است که بگوییم: ما اصل احترام به قراردادها را هم داریم، ما یک اصل لزوم قراردادها را داریم، اصل لزوم معاملات است و جز نادری از فقها و حقوقدان‌ها کسی انکار نکرده است و من فقط دو نفر را سراغ دارم که اصل لزوم را انکار کردند و الاً بقیه هم پذیرفتند چیزی که من می‌خواهم بگویم: اصل احترام به قراردادها به گونه‌ای که زود حکم به بطلان و فسخ نشود این غیر از اصل لزوم است، در حقوق غرب به آنگاه «اصل حُسن نیت» می‌گویند.

گاهی اوقات ما ناچار به پذیرش این اصل هستیم.

اصل احترام به قراردادها مبنی بر این است که هرکس می‌خواهد معامله‌ای داشته باشد باید حواسش را جمع کند، اینکه من نمی‌دانستم و تازه از خارج آمده بودم قابل قبول نیست.

درست است که به قول اصفهانی بشیع می‌نمایاند، اما احترام به اصل قراردادها که کنار آن بیاید، دیگر از آن بشاعت درمی‌آید.

برخی موارد که وحی منزل نیست؛ مثل توریه البته توریه هم محل بحث است و برخی قبول ندارند. خود شیخ با ان شاء الله و ماشاء الله در این بحث جلو می‌رود.

معتقد است مفسده کذب در آن هست. مرحوم سید محمد داماد که اصلاً زیر بار این قضایا نرفت.

یا آن روایتی که گفتیم در خصوص مردی که با زنی فلان و بهمان که اصلاً سند ندارد و آیا ما اینجا نشستیم که از یک روایتی که سندی ندارد، دفاع کنیم؟ تازه سند هم داشته باشد حضراتی که این طور روایات را می‌پذیرند آن یازده روایت عرضه و طرح را دیده‌اند؟ که می‌گویند روایت را بر قرآن عرضه کنید با مسلمات سنت نبوی عرضه کنید یا برخی هست



که با عقول عرضه کنید آیا اینها برای روایات ضعیف است؟!
 ما از این آقایان سؤال داریم که روایت ضعیف که در واقع زمین خورده است؛
 روایت ضعیف که به دیوار خورده است. اینها مربوط به روایاتی است که سند برای آن
 درست می‌کردند.

در استنساخ‌ها گاه سند درست می‌کردند و اگر این‌طور باشد دست ما بسته نیست؛
 خود اهل بیت علیهم‌السلام به ما راه نشان داده‌اند؛ بنابراین اگر اندیشه‌ای می‌خواهد اخلاق را زنده
 کند، به نظر من دست بسته نیست.

فقه ما مگر از شکر منعم شروع نمی‌شود اینکه می‌گوید مکلف یا باید مجتهد باشد یا
 محتاط برخی مثل آقای حکیم حاشیه دارند می‌گوید از باب وجوب شکر منعم که این
 مبحث اصلاً یک مطلب مسلم اخلاقی است که فقیه ما این قدر اخلاق داشته باشد که
 منعم خود را شاکر باشد.

به هر حال کسی بخواهد راهی را باز کند یا باید توجیه کند یا انکار کند مثل باب توریه یا
 جمع بین ادله کند یا ادله را کنار بگذارد بنا به روایات عرضه و طرح (عرضه بر کتاب و
 سنت و اگر سازگار نیست، طرح شود).

منظور البته عرضه محتوایی و روحی است و عرضه مقاصدی است و برخی از بزرگان
 هم از آنها نقل شده است. اگر این شیوه ما باشد البته که مسیر باز می‌شود.
 بحث‌هایی مثل حيله و حیل را شاید ما نتوانیم اصل آنها را انکار کنیم، اما باید مدیریت
 شود کاری که ما به گمان خودمان در فقه و مصلحت کرده‌ایم.

۳. بیان مبانی اندیشه مختار

دو نکته: ۱. هیچ قانون‌گذاری خلاف ارزش‌های مورد باور خودش قانون‌گذاری
 نمی‌کند من به دوستانی که نظر منفی در خصوص مقاصد دارند با همه احترامی که به



آنها قائلیم (البته ممکن است شما بگویید نحوه استفاده از مقاصد جای بحث دارد که البته ما هم در این باره با شما موافقیم) می پرسیم آیا مقاصد دین را نابود می کند و از بین می برد؟! مگر می شود؟! ما اگر عدالت و فضیلت را پذیرفتیم آیا می توان آن را خلاف فقه بدانیم؟ ما ادعای دین جهانی داریم و جامع و جاودان هست؛ همه شئون را در بر می گیرد؛ جامع است برای همه زمان هاست؛ جاودان است و برای همه است؛ جهانی است بعد چنین دینی بخواهد پنجه به ارزش های اخلاقی بیفکند؟! یا تا جایی پیش برود که ظلم را هم جایز بداند!!

مواردی هم که هست و می بینیم و نمی توانیم توجیه کنیم از فقه است که خواستیم می پذیریم و نخواستیم نمی پذیریم و الا اصل شریعت جامع فضیلت ها است.

۲. برخی می گویند: ما «لا ظلم فی الإسلام» نداریم اما «لا ضرر فی الإسلام» داریم ما به اینها می گوئیم ما حتماً باید عبارت لا ظلم فی الإسلام داشته باشیم تا شما قبول کنید؟! حالا اگر گفتیم «إن الله لا یظلم مثقال ذرة لا یظلم فی التکوین و لا فی التشریح» شما چه می گوئید؟ یا اینکه کسی بگوید ما ظلم و عدل را نمی فهمیم. دین باید تفسیر کند که ما می گوئیم این همان اندیشه اشاعره است و شما هم که اشعری نیستید.

مشکل اینکه ما باید دنبال آیه و روایت خاص باید باشیم.

دو امام به ما فرموده اند: «علینا القاء الاصول و علیکم بالتفریع».

نکته ای که هست اینکه این بحث ها اگر مهار نشود، آسیب دارد.

اصولاً اخلاق در فقه باید باشد و نمی تواند نباشد اما این را ممکن است کسی بهانه قرار دهد برای خیلی مسائل اخیراً آمده اند و گفته اند از دواج اصولاً اخلاقی نیست چون یک تعهد منفعت طلبانه در آن هست. مسلم است که ما نمی توانیم از برخی از گزاره گویی ها دفاع کنیم.

ما اگر از عدالت و فضیلت در فقه دفاع می کنیم این قضیه در برابر فقه نص بسند هست.

نص بسندی‌ها عمده به اطلاقات ادله تمسک می‌کنند. یا ممکن است حتی توهم اطلاق داشته باشند!

یکی از بزرگان که ما همه بر سر سفره درس او هستیم می‌گوید: «ولی می‌تواند اموال مولی علیه را نابود کند!! «ولو مع المفسده للطفل لاطلاق الادلة (اطلاق ادله ولایت اب و جد)» البته ایشان در دور بعد فقه از این نظر خود برمی‌گردد.

ما عرض مان این است که چرا همان دور اول این را بیان کردید؟ جنس برخی ولایت‌ها به معنای امر ونهی نیست؛ فرمان؛ مولی؛ عبد؛ این ولایت‌ها، از جنس مراقبت و محافظت است. البته ممکن است ولی، امر هم بکند اما در جهت حفاظت است، ولی یعنی حافظ در غیر خدا معنای آن، این است.

آیا این برداشت اجازه می‌دهد که پدری به نام حفاظت از اموال فرزند یا یتیم، اموال او را آتش بزند؟!

لذا من در این کتاب نوشتم فقه بسند به نص و اطلاق قانون در مقابل فقه عدالت و فضیلت و اخلاق، یعنی در واقع دو روش است؛ بعد هم یک ترازویی درست کردیم و مواردی را این طرف و مواردی را هم آن طرف گذاشتیم و سنجیدیم، واقعیت این است که هم این طرف گاه افراط و تفریط‌هایی شده و گاه آن طرف باید در هر صورت دقت کرد.

۴. شعار این بحث این است: آنچه ضداخلاق می‌نماید، یا ضد توهم اخلاق است یا شرعی و قابل دفاع فقهی نیست.